بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه:

در دوره ی تمدن اسلامی بحث علم دینی مطرح نیست هرچند میتوان بحثهایی شبیه به آن مثل نزاع عقل و نقل، را یافت. اما در فضای تمدن غربی این نزاع قدیمی و بسیار جدی است و به نزاع قدیمی علم و دین برمیگردد. چنانچه در قرون وسطی دین حاکم است و نه علم و در قرون جدید عکس آن است. برخلاف تمدن اسلامی که این دو با هم رشد و افول دارند و نزاعی مطرح نیست و این دو در هم تنیده اند که دانشمندانی مثل خیام شاهد آن هستند و حتی در مورد شخصیتی مثل رازی آنچه مطرح است انکار نبوت است و نه انکار توحید و معاد! که این امر نشان از به هم پیوستگی جدی دین با علم است.

بنده در مقاله ی ؟؟؟؟ قید دینی را برای علم قیدی عرضی دانسته ام که ما در حال حاضر به علت مواجه با غرب و ویژگی فرهنگی این مواجه بر این قید تاکید میکنیم و البته اکنون این حرف را غلط میدانم. ادعای بنده این است که ما اکنون در میدان بازی رقیب قرار گرفته ایم و برای حل این مشکل اولا باید معنای علم و دین را دریابیم و سپس ببینیم که علم دینی امکان دارد یا نه؟ متاسفانه اکثر افراد بدون چنین توجهی وارد بحث شده اند و در نتیجه در پاسخ اشکالاتی مثل این اشکال آقای ملکیان درمانده اند که :

" روش دین اساسا مورد قبول علم نیست چرا که علم فقط تجربه را بع رسمیت میشناسد. پس تعبیر علم دینی یک پرادوکس است".

بر همین اساس نباید تصور کرد که میخواهیم علم غربی ها را اسلامی کنیم و این علم هم علمی تجربی است و اسلام هم که یعنی کتاب و سنت و در نتیجه علم اسلامی یعنی ما آیات و روایات را در تحقیق مان جدی بگیریم، چنانچه خیلی افراد به دنبال این تصویرند.

خیر. ما باید مفهوم علم و دین را بازخوانی کنیم. (مثلا در بازخوانی دین:) این حرف آیت الله جوادی -که برخی حوزویان با آن مخالفت میکنند جزء اولیات است- که: منابع دین عقل است و نقل، و تقسیم بندی این منابع به کتاب و سنت و عقل و اجماع منطقی نیست بلکه یک تقسیم تاریخی است. باید ببینیم دینی بودن در گرو چه مولفه هایی است؟ آیا مثلا میتوان گفت لباس بنده دینی است؟! (بله) اما دینی بودن آن به این معنا نیست ک بر اصول مقدس استوار شده است و یا مشروع است. پس باید دید پسوند دینی را به چه چیزهایی نسبتب میدهیم؟

در مورد علم هم باید توجه کرد که اصرار ما بر ترکیب علم دینی ناشی از ذاتی بودن قید دینی برای علم نیست چون به تعبیر آیت الله جوادی ذات علم دینی و غیر دینی ندارد بلکه این تعبیر از یک محذور تاریخی-فرهنگی و در مواجه با غرب شکل گرفته است.

اصل بحث:

دغدغه ی ما در بحث علم دینی فهم منطقی-فلسفی از موضوع است ولی برای رسیدن به این فهم ابتدا مجبوریم فهمی تاریخی-جامعه شناختی از موضوع داشته باشیم و لذا در اول کتاب معانی دوگانه ی علم در فرهنگ اسلامی و غربی آورده است. در بحث معناشناسی به عنوان مثال در کتاب "خدا و انسان در قرآن"‌ از ایزوتسو (کتاب خوبی است) آمده است هم واژه ی الله و هم واژه ی انسان و مشتقاتش قبل از اسلام وجود داشته است و اسلام نسبت این مفاهیم را با سایر مفاهیم عوض کرد. پس باید دقت کرد که یک مفهوم چه سیر و تطوراتی را پشت سر گذاشته است و دانست که یک علم در فرهنگ اسلامی داریم و یک علم در فرهنگ غربی.

اما علم در فرهنگ اسلامی(فقط اشاره میکنیم):

علم با ایمان گره خورده است - علم مراتب دارد (برخلاف علم غربی که در آن علم تبدیل به دیتا(data) شده است که انسانها به لحاظ برخورداری از آن کاملا یکسان اند و چون فقط آنچه مکتوب میشود علم است پژوهشگر تولید میشود) – علم به شدت با سعادت و اصلاح خود گره خورده و ...

اما علم در فرهنگ غربی:

برای فهمیدن این معنا باید با فلسفه غرب و فلسفه علم آشنا شد که در اینجا فقط به بزنگاههای فلسفه غرب که منجر به شکل گیری فلسفه علم شد، اشاره میکنیم تا ببینیم چرا امروز علم را، scince یعنی علم تجربی میدانند.

فلسفه غرب:

پدر فلسفه غرب دکارت و پدر علم جدید بیکن است که تقریبا معاصرند.

[ یک تذکرمهم : نقشی که فلسفه در تمدن غرب داشته است که ریشه ی همه ی علوم و مبنای آنهاست با نقش فلسفه در تمدن اسلامی متفاوت است. در تمدن اسلام آنچه بن مایه بوده و سایر علوم را اشراب کرده است وحی و نقل است]

بیکن : دو حرف مهم داشت:

الف) با نقد منطق ارسطویی کتاب ارغنون نو را تدوین کرد و در آن به زعم خودش به جای اساس منطق ارسطویی یعنی قیاس بر استقراء تاکید کرد. و همان اشکالی که فخر رازی بر قیاس وارد کرده بود را وارد کرد:‌ اگر نتیجه ی قیاس تابع اخس مقدمتین است کار علمی ، تنها لفاظی و جایگذاری الفاظ است!

یک سوال مهم این است که نسبت بین منطق و روش(در علوم مختلف) چیست؟ بیکن معتقد بود:‌ منطق ارسطویی بی فایده است و ما به دنبال علمی هستیم که روش کشف واقعیات جدید را به ما بدهد. پس منطق روش صیانت است (تعصم مراعتها الذهن).

( از نظر بنده منطق خصلتا یک علم پیشین است اما روش شناسی با توضیحی که بعدا خواهم گفت علم پسین است)

بیکن به دنبال این بود که منطقی پیشین برای علوم مدرن بیابد که روش کشف واقعیات را به او بدهد و از نظر او استقرا این کار را میکرد. در حقیقت او "روش شناسی پسینی" را جایگزین "منطق پیشینی مبتنی بر قیاس" کرد.

ب) دانایی توانایی است هدف علم باید سیطره بر عالم باشد که از راه مشاهدات تجربی صورت میگیرد. البته در عین حال او به این نکته توجه کرد که برخی علوم علی رغم نداشتن ثمره ی مستقیم برای علوم ثمر بخش دیگر مبنا هستند و لذا آزمایش ها و علوم را به دو دسته ی نوربخش و ثمربخش تقسیم کرد.

دکارت:‌

او فیلسوف بوده و مرز بین فلسفه سنتی و مدرن است. در تلقی اروپاییان از فلسفه ابن رشد این خطا رخ داد که آنها ابن رشد را طرفدار کافی بودن عقل و عدم نیاز به وحی، شمرده اند و این جریانات تا اواخر قرو وسطی یعنی زمان دکارت، ادامه یافت. دکارت با جریان شکاکیت روبروست که میخواهد سازمان فلسفه را زیرورو کند. او به ریاضیات مراجعه میکند یعنی در دکارت ودوره مدرن هم مانند افلاطون و ارسطو به ریاضیات رجوع میشود اما دومی به منطق ارسطویی منجر میشود و اولی به علم آمار.

منطق ارسطویی مبناگرایانه است و به تبع آن فلسفه ای این چنین میسازد ( یعنی میکوشد بدیهی ترین بدیهی که غیر قابل مناقشه ترین واقعیت خارجی است را به دست آرد و از آن به بقیه واقعیات دست یابد) اما دکارت مبنا گرایی را کنار گذاشت و به سراغ چیزی رفت که درآن نمیتوانست شک کند یعنی "شک خودش"!

این شک اساسا در علم حصولی اتفاق می افتد و مربوط به فضای ذهن است. پس او در اصل علم و معرفت را در ذهن خود میجوید و در اینجاست که سوژه دکارتی زاییده میشود.

دکارت دوگانه ی ذهن و بدن را میسازد که منشا دو جریان عقل گرا و تجربه گرا میشود که اولی قائل به مفاهیم فطری و تقدم عقل بر تجربه بوده و دومی قائل به لوح سفید و انحصار معرفت در تجربه. یعنی آیا در ورود به دنیا چیزهایی داریم یا خالی هستیم و از خارج میگیریم آن هم از طریق حواس( چون نفس مساوی شده با ذهن)؟

[ نکته:‌ شهید مطهری ره : ما در مقام تصور تجربه گرا و در مقام تصدیق عقلگراییم. یعنی به مفاهیم فطری قائل نیستسم اما در مقام تصدیق قائل به تصدیقات بدیهی هستیم که مقدمه ی همه ی استدلالات ما و مقدم و حاکم بر تجربه هستند.اصول فلسفه ج 1و2.مقاله5]

این دو جریان تا رسیدن به کانت ( فیلسوف مدرنیته) ادامه می یابد. او با طرح انقلاب کپرنیکی در بحث معرفت گفت: تا به حال میگفتند ذهن باید با خارج منطبق شود ولی من میگویم خارج باید با ذهن منطبق شود تا معرفت حاصل شود. خارج اگر تحت تاثیر مداخلات ذهن قرار نگیرد درک نمیشود و لذا دو نوع مقوله فاهمه و حسی تعریف میکند. داده خارجی باید از طریق حس وارد ذهن شود و سپس مقولات ذهنی بر آن سوار شود تا من آن را بشناسم. پدیدار خارجی زمانی درک میشود که از دو عینک مقولت حس و مقولات فاهمه عبور نماید.

به این ترتیب بعد از کانت قضایای فلسفه از وجودشناسی به معرفت شناسی منتقل میشود و بر این اساس است که کسی که کانتی می اندیشد و مدل شناسایی واقعیتش این باشد،1) الا و لابد باید به علم تجربی معتقد باشد و 2) علم او مطابق خارج نیست.

بعدها در جریان نوکانتی برخلاف کانت، که مقولات را در همه اذهان بشر ثابت میدانست، این مقولات را کاملا فردی میدانند و در نتیجه علم کاملا نسبی میشود

(توجه:‌ این تصویر از کانت بسیار ساده و ابتدایی است)

والسلام.

تهیه: طوطیان.